

بخش چهل و دوم ملاقات شاه و مراجعت از اردو

اردو در دو طرف رود کوچک پلور برپا شده بود. آب کفآلود آن با بستر سنگی، در نزدیکی پل به رود لار می‌پیوست. علاقه داشتم روز بعد هم در این اطراق اقامت کنیم اما هنگام غروب به ما گفته شد که شاه دستور حرکت فردا را صادر کرده است.

روز ۱۳ ماه ژوئیه ساعت ۷ و نیم صبح اردوی پل پلور را ترک کردیم. هنگام عبور از چادر مجدالدوله به داخل رفته و مدتی به گفتگو پرداختیم. او سابقاً یک بار قله را فتح کرده و علاقمند بود داستان صعود مرا بشنود. او در ابتدا رسیدن من به قله را باور نداشت اما با بدست آوردن اطلاعاتی در طول روز، صعود مرا باور کرد. فامیل یکی از خدمت کاران وی اهل رینه بود. چون اردو در نزدیکی رینه واقع شده بود او اجازه خواست به دیدن فامیل خود برود. او پس از مراجعت به مجدالدوله گفته بود که هر دو بلد همراه مرا ملاقات کرده بود و آنها داستان صعود را برای وی بیان نموده بودند. مجدالدوله اندکی حسادت می‌کرد و از صعود یک فرنگی به بلندترین قله ایران که خود وی با مشکلاتی به این مهم نائل شده بود، خوشحال نبود.

مسیر حرکت امروز ما سنگی و ناراحت بود و از میان تپه‌هائی عبور می‌کرد. در اطراف آن از همان بوته‌هائی که ما در صعود خود آنها را آتش می‌زدیم روئیده بود. پس از گذر از میان دره‌ای در میان کوه‌های مرتفع به دشت پهن کوچکی وارد شدیم. حدود ۵۰ چادر عشایر و ایلات در آن برپا بود. پس از عبور از آنها به رودخانه لار رسیدیم. باید اشاره کنم که پل پلور دورترین اردوی این سفر بود. ما در حال مراجعت بودیم و مسیر حرکت ما به سمت غرب بود. مسیر رفت ما جدای از مسیر بازگشت بود و پل پلور که هنگام رفت بر سر راه ما بود و شبی را در آن به سر برده بودیم، اینک خارج از مسیر قرار داشت. از کنار زنان حرم که برای نوشیدن آب توقف کرده بودند، گذشتیم. پسر خردسال سیاه پوستی در یک پارچ فلزی به آنها آب می‌داد. آنها هنگام نوشیدن آب، روبرونده خود را برای چند لحظه بالا زدند و من صورت زیبا و متناسب آنها را دیدم. آنها چتری بالای سر خود گرفته بودند تا نور آفتاب آنها را آزار ندهد. عزیزسلطان در کنار آنها بود اما بلافاصله دور شد.

پس از عبور از یک دماغه سنگی به ساحل صاف رود لار که آب شفاف در سکوت با سرعت در مسیر خود جاری بود، رسیدیم. اردو در ساحل سمت راست رودخانه برپا شده بود و از این نقطه به خوبی دیده می‌شد. از آنجائی که عرض دره در این منطقه کم بود اردو طویل دیده می‌شد. ابتدا از کنار چادرهای بازار عبور کردیم. اولین آنها قهوه‌خانه و قلیان‌فروشی بود و دیگری نان، سبزیجات و میوه می‌فروخت. سومی چای، شکر، کبریت، کله قند و چهارمی لباس، جوراب و پوشاک به فروش می‌رساند. یکی هم اسب نعل کرده و به اینگونه کارها می‌پرداخت. در نزدیکی آنها نانوا با شاگردان خود در حال فعالیت بود تا اردو برای صبحانه نان تازه داشته باشد. هنگام ظهر به چادر خود رسیدیم و پس از صرف صبحانه، بقیه روز را با ماهی‌گیری و نقاشی سپری کردیم.

یورت خانلرخان محلی است که شخصی به نام خانلرخان سال‌ها پیش در آن چادری برپا کرد و مراتع اطراف را با کانال‌کشی‌هایی آبیاری نمود. او این مراتع را در فصل تابستان برای چرای حیوانات به عشایر و ایلات اجاره می‌داد و از بابت هر حیوان چند شاهی می‌گرفت. او در مدت کوتاهی بسیار ثروتمند شد و حسادت اطرافیان را برانگیخت. آنها از وی در خدمت شاه بدگویی کردند تا جائی که شاه مراتع او را تصرف کرد. به زودی کانال‌ها از بین رفت و اینک هیچ کانالی دیده نمی‌شود اما این منطقه هنوز نام او را بر خود دارد و ایلات و عشایر، مراتع اطراف رود لار را به نام یورت خانلرخان می‌خوانند.

ساعت ۱۰ صبح روز بعد ۱۴ ماه ژوئیه، فراشی به چادر آمد و گفت شاه، دکتر هی‌به‌نت خان را فرا خوانده است. پس از یک ساعت دکتر مراجعت کرد و گفت شاه مایل است با من صحبت کند. من بلافاصله خود را آماده کردم و به همراه دکتر به سمت محوطه چادرهای شاه که چادر قرمز رنگ در میان آن برپا بود، به راه افتادم. چند سرباز و فراش در مقابل ورودی چادرها ایستاده بودند. در ابتدا از یک راهرو کوتاه که در بین چادرها ایجاد شده بود، گذشتیم.

وقتی به محوطه داخلی چادرهای شاه رسیدیم از بزرگی این چادر سرخ رنگ که دو تیرک بزرگ چوبی داشت حیرت کردم. این دو تیرک هنگام حمل، تکه‌تکه شده و از هم جدا می‌شدند. دیواره‌های دولایه چادر و سقف ایوان آن، با تیرک‌های متعدد و طناب‌هایی محکم شده بود و چندین ستون کوچکتر آنها را در جای خود نگه می‌داشت. از سقف اضلاع چادر ریش‌ریش‌هایی آویزان بود. داخل اسرارآمیز این چادر به بزرگی تالار قصر شاهان کشورهای شرقی بود. چادر به اطاق‌هایی تقسیم نشده و یکپارچه بود. فقط قسمتی در سمت راست ورودی، توسط نوارهایی از سایر محوطه جدا گشته و یک اطاقک ایجاد می‌کرد. این نوارها از سقف تا زمین آویزان بوده و محل بازی به عنوان ورودی داشتند. کف چادر با فرش‌های گرانبها مفروش بود و زیباترین آنها را در داخل اطاقک پهن کرده بودند. این اطاقک در سمت راست ضلع کوتاه‌تر چادر واقع شده بود. شاه در کنار دیواره چادر به روی یک صندلی نشسته بود. روی میز گرد کوچکی در کنار او یک لیوان شربت، یک جلد کتاب و روزنامه‌های فرانسوی قرار داشت. در خارج از نوارها حدود ۳۰ تن از

دولتمردان ایستاده بودند و اعتمادالسلطنه مترجم شاه و دکتر فوریه بین آنها دیده می‌شدند. هنگام ورود به چادر دو مرتبه و هنگام ورود به اطاق شاه تعظیم سوم را انجام دادم. او با نگاه خود مرا زیر نظر داشت. اونیفورم مشکی ساده‌ای با دو ردیف دکمه طلایی به تن داشت و یقه آن از پوست قهوه‌ای رنگ بود. آستر بالاپوش او هم از جنس پوست بود. او کلاه مشکی با علامت شیر و خورشید به سر داشت. چون تازه حمام کرده بود دستمال سفیدی از زیر کلاه به سر انداخته بود تا سرما نخورد. این دستمال تا یقه او آویزان بود. پس از تعظیم سوم شاه از من سؤال کرد که کی از دماوند مراجعت کرده‌ام و صعود چند روز طول کشید. آنگاه از صندلی برخاست و با قدم‌های آهسته به سمت ما آمد. از زیر عینک آبی خود دائماً مرا زیر نظر داشت. آنگاه سؤالاتی بیشتر به زبان فارسی و کمتر به زبان فرانسه از من کرد. سؤالات وی کوتاه و صریح بود و هنگام شنیدن پاسخ، سر خود را تکان داده و با سبیل‌های خود بازی می‌کرد. گفته می‌شود او در مقابل فرنگی‌ها خیلی خجالتی بوده و در حضور آنها راحت نیست اما من او را اینگونه نیافتم و به نظر من بسیار آرام و مغرور بود. پای راست او اندکی جلوتر از پای چپ قرار داشت. او یک دست خود را به میز تکیه داده و با دیگری سبیل خود را تاب می‌داد. سر را بالا نگه داشته و کمی به جلو خم کرده بود. از حالت او کاملاً مشهود بود که او سعی می‌کرد این احساس را در بیننده ایجاد کند که این شاه مقتدر ایران است که تو در مقابل او ایستاده‌ای، هر آن اراده کنم سر هر کس را که دستور دهم از بدن جدا خواهند کرد. او علاقه خاصی به صعود من به دماوند داشت. آن گونه که از سؤالات او پی‌بردم شدیداً مایل بود روزی صعود به قله را عملی کند. سؤال و جواب‌های ما تقریباً بدین گونه بود:

شاه: از کجا صعود را آغاز کردید؟

من: از رینه، اعلیحضرت

شاه: از رینه تا محل اطراق شبانه شما چقدر طول کشید؟

من: ۴ ساعت، اعلیحضرت

شاه: شب قبل از صعود را کجا گذراندید؟

من: در بین دو تخته‌سنگ در جبهه جنوبی

شاه: در هوای آزاد؟

من: بلی، اعلیحضرت

شاه: به‌به! مسیر تا این تخته‌سنگ‌ها چگونه بود؟

من پاسخ کوتاهی دادم.

شاه: آیا برای اسب شما مشکل نبود؟

من: بلی اعلیحضرت، خیلی مشکل بود.

شاه: چه ساعتی از صبح از اطراق شبانه حرکت کردید؟

من: ساعت ۴ و نیم،

شاه: چند بلد داشتید؟

من: دو نفر، اعلیحضرت
 شاه: آه، فقط دو نفر؟ خیلی خوب، با حیوانات چه کردید؟
 من: در کنار سنگ‌ها نزد سقا بودند
 شاه: سقا؟! مگر او به قله نرفت؟
 من: نخیر، او در کنار حیوانات ماند
 شاه: صعود چند ساعت طول کشید؟
 من: ۱۲ ساعت
 شاه: از رینه؟
 من: نخیر اعلیحضرت، از اطراق شبانه
 شاه: آه، از اطراق؟ پس خیلی مشکل بود. سفر مشکلی داشتید. یک توضیح کوتاه راجع به صعود بدهید.
 من مختصری راجع به آن صحبت کردم و او پرسید:
 شاه: آیا بالا ابر و مه بود؟
 من: بلی اعلیحضرت، ابرهای فشرده اطراف قله را فرا گرفته بود و حتی چند ساعت بدون انقطاع تگرگ بارید.
 شاه: بهبه، منظره را دیدید؟
 من: بلی، وقتی باد ابرها را کنار زد جنگل‌های مازندران، کوه‌های البرز و تهران مشاهده شد.
 شاه: خیلی خوب، قله چگونه بود؟
 من قدری توضیح دادم
 شاه: خود محوطه آتش‌فشان را دیدید؟
 من: بلی، اعلیحضرت
 شاه: آیا برف بالا خیلی زیاد بود؟
 من: بلی، ساعت‌های آخر صعود همه جا سپیدپوش بود.
 شاه: حرکت در برف بسیار مشکل است. آیا لیز نمی‌خوردید؟
 من توضیح دادم که یک بار لیز خوردم و چندین متر به عقب برگشتم و مجبور شدم مجدداً از مسیر بالا روم.
 شاه: بهبه، چه مدت در آن بالا بودید؟
 من: سه ربع ساعت، اعلیحضرت
 شاه: خسته نبودید؟
 من: چرا، من از خستگی روی برف‌ها دراز کشیدم.
 شاه: آه، شما صعود مشکلی داشتید. آیا سرگیجه یا ناراحتی پیدا نکردید؟
 من قدری راجع به حالت تهوع و سردرد صحبت کردم.
 شاه: بله‌بله صحیح است، ارتفاعات اینگونه می‌باشند. پائین آمدن شما چقدر طول کشید؟

من: تمام مسیر تا غاری در ارتفاع ۳۰۰۰ متری که شب را در آن به صبح رساندیم، ۴ ساعت. اما تا پائین برف‌ها یک ساعت و نیم طول کشید.

شاه: فقط یک ساعت و نیم؟

من: بلی، با لیز خوردن روی برف‌ها سرعت حرکت ما زیاد بود.

شاه: عجب، شما در سرازیری لیز خوردید؟

او شروع به خندیدن کرده، به سمت دولتمردان نگاه کرد و ادای نشستن ما را در آورد. آنگاه سؤال کرد که آیا من در بالا چیزی نقاشی کرده‌ام و دست خود را به سمت من دراز کرد. من دفتر نقاشی خود را به او دادم. ابتدا نقاشی تخته‌سنگی را که در پای آن خوابیده بودیم نگاه کرد و با دقت کردن در آن گفت "خیلی خوب کشیده‌اید". یکی دیگر از نقاشی‌هایی را که من در ارتفاعی هم‌سطح مون‌بلان کشیده بودم را دید و گفت "آری، دماوند از مون‌بلان خیلی مرتفع‌تر است" و با افتخار از این که کوه دماوند از بلندترین کوه فرانسه بلندتر است، احساس غرور نمود. شاه این موضوع را به سایرین گوش‌زد نمود و آنها تعظیم کردند. وقتی او به تصویر دهانه آتش‌فشانی رسید از مقدار زیاد برف تعجب نمود و سؤال کرد هوا چقدر سرد بود و آیا من لوازم ضروری برای سنجش ارتفاع با خود داشتم. پس از شنیدن پاسخ من او مجدداً تصویر را به اعتمادالسلطنه نشان داد و گفت "خیلی خوب کشیده‌اید".

آنگاه با صدای بلند به سایرین گفت "رفته، رفته، بالا بود". زیرا اطرافیان او صعود من به قله را باور نداشتند و این شک را در شاه هم پدید آورده بودند.

شاه در مورد هر کدام از تصاویر نکاتی را بیان کرد. به ویژه نقاشی دو دختر ایلات نظر او را جلب کرد و از زوایای مختلف به آنها نگاه کرد. او سؤال کرد که آنها را کجا دیده‌ام. در مورد تصویر رفیع‌بیک، چادر عشایر و سقا به روی قاطر به دفعات گفت خیلی خوب کشیده‌اید و خندید. تصویر سر خوردن ما به روی برف را مدتی نگاه کرد و آنها را به سایر درباریان نشان داد. آنگاه دفترچه را به من داد و از طریق اعتمادالسلطنه رضایت خود را ابراز نمود. سپس سؤال کرد که آیا من در نظر دارم گزارش این سفر را که در خدمت او بودم به صورت کتابی چاپ کنم. هنگامی که پاسخ مثبت مرا شنید، پرسید:

شاه: آیا در نظر دارید این تصاویر را منتشر کنید؟

من: بلی اعلیحضرت، چند تائی از آنها را پس از مراجعت به سوئد منتشر خواهم کرد.

شاه: به چه زبانی؟ به زبان فرانسه؟

من: نخیر، به زبان سوئدی اعلیحضرت، اما امیدوارم به زبان فرانسه هم ترجمه شود.

شاه: خیلی خوب

سپس مدتی به سکوت برگزار شد و به زبان فرانسه گفت شما سفر بسیار خطرناکی انجام داده‌اید و به سمت میز و صندلی خود رفت. ما پس از تعظیم بلند بالائی به همراه دکتر فووریه از اطاقک خارج شدیم. پس از رفتن ما به خاطر باد شدید سقف ایوان شاه را پائین آوردند و شاه مشغول صرف صبحانه شد. اعتمادالسلطنه مطابق معمول، روزنامه‌های فرانسوی را برای او می‌خواند.

بعد از ظهر آن روز را در ایوان چادر با آرامش کامل سپری کردیم و اتفاقات اطراف چادر و آن سوی جویبار را که در فاصله چند آلی ما بود زیر نظر گرفتیم. چند تن از اهالی اردو مشغول آبتنی در رودخانه لار بودند. چند تن از جوانان با سر و صدا شنا کرده و به هم آب می‌پاشیدند. بیشتر آنها فقط تا زانو در آب بودند. آنها در چند قدمی کناره رودخانه نشسته، زانوهای خود را بغل گرفته و با کاسه فلزی به سر و روی خود آب می‌ریختند. سفید شدن پوست آنها پس از استحمام بسیار جالب توجه بود. اکثراً لباس‌های شنای گشادی به تن داشتند اما عده‌ای لنگ‌های آبی یا قرمزی به کمر بسته بودند. تعدادی از آنها پس از اتمام شستشوی خود، اسب‌های خود را هم برای نظافت به داخل آب بردند. یکی دهنه اسب را می‌گرفت و دیگری به پشت اسب نشسته و با کاسه‌ای به پشت حیوان آب می‌ریخت.

از اتفاقات امروز یکی این بود که شش اسب نر، خود را از شر طناب‌ها رها کرده و با سر و صدای فراوان اینجا و آنجا می‌دویدند. وقتی به نزدیکی اسب‌های دیگر رسیدند به طرف آن جفتک انداختند. به زودی آشوبی اردو را فرا گرفت. سایر اسب‌ها هم که اینجا و آنجا مشغول چرا بودند، خود را از قید بند رها کرده و به این شورشیان ملحق شدند. اسب سفیدی که از سایر اسب‌ها وحشی‌تر بود، رئیس این هرج و مرج بود. حیوان به داخل رودخانه دویده، با سرعت وارد آن شد و اسب‌های آن طرف رود را هم که به آرامی مشغول چرا بودند به شورش واداشت. آنگاه اندکی بالاتر به سمت حرم شاه رفت و در آنجا ایستاد. یکی از مردان خود را به روی حیوان انداخته و آن را مهار کرد. این اسب‌های بی‌چاره تقصیری نداشتند زیرا شاه گاهی شبانه دستور آتش‌بازی می‌داد. صدها اسب، حساس و ناآرام می‌شدند، سم خود را به زمین کشیده، شیهه سر می‌دادند و اغلب خود را از قید بند رها می‌کردند. گاهی پاهای آنها در تاریکی شب به طناب‌های چادرها گیر کرده و باعث فرو ریختن آنها می‌شد.

صبح روز سه شنبه ۱۵ ژوئیه اردو مجدداً حرکت کرد. از چشمه زیبا و نسبتاً پرفشاری در بین سنگ‌ها با آب آشامیدنی سرد و گوارا عبور کردیم. مجدداً به رود لار رسیدیم. چون پلی در کار نبود از میان رودخانه عمیق و پرفشار گذشتیم. آب تا شکم اسب‌ها بالا می‌آمد. عزیز سلطان به همراه ۲۸ سوارکار بلافاصله پشت سر ما حرکت می‌کرد. آنها با سرعت زیاد از رودخانه عبور کردند. آب زیر سم اسب‌های آنها کف می‌کرد. او کمند را از دور به گردن حیوانات می‌انداخت. سگی نقش حیوان وحشی را بازی می‌کرد. او بارها طناب را به گردن آن بیچاره انداخت و با خشونت تمام به سمت خود کشید. رفتار او در مقابل حیوانات اصلاً انسانی نبود. سپس نگاه او به گله‌ای از گوسفندان عشایر که مشغول چرا بودند، افتاد. او با اسب به داخل گله هجوم برد و مشغول تمرین کمندانازی شد. ایلات از اینکه گله آنها توجه او را به خود جلب کرده بود احساس خشنودی می‌کردند.

از محل اطراق روز اول خود در دشت لار عبور کردیم. چون مزارع و مراتع آنها کاملاً لگدمال شده بود محل برپائی چادرها به خوبی مشخص بود. آنگاه در جهت شمال غرب

به حرکت ادامه دادیم. ما از یک مسیر شمالی‌تر نسبت به راهی که آمده بودیم، مراجعت می‌کردیم. مسیر حرکت از دامنه کوهی در مرز دشت لار می‌گذشت. ارتفاع سنج ۲۶۷۰ متر را نشان می‌داد. از بالای تپه‌ها دشت مرگ‌سَر که اردو در آن برپا شده بود، مشاهده می‌شد. این دشت بسیار کوچکتر از دشت لار بود اما چراگاه‌های سرسبز بهتری داشت. پیش از ظهر سفیر فرانسه آقای دوبایو که تازه از تهران رسیده بود، به دیدن ما آمد. او روز ۱۴ ژوئیه^۱ را در تهران جشن گرفته بود. او در حال سفر به یورت خانلرخان بود و تصمیم داشت چند هفته در آنجا اقامت کند.

ساعت ۵ به دیدار صدراعظم رفتیم. مطابق معمول عده زیادی در چادر او بودند. او با صادق‌خان تخته‌نرد بازی می‌کرد. هنگام عصر او صندوق بزرگی از میوه شامل انگور، گلابی، خریزه، آلو و زردآلو برای ما فرستاد. با اعتمادالسلطنه و دکتر فوریه مشغول صحبت شدیم. در این هنگام شاه با سوارکاران خود از راه رسید. او برای شکار به کوه‌های اطراف رفته بود. چون هوا سرد بود پوستین به تن داشت. به کنار چادر ما آمد و چند لحظه‌ای با ما صحبت کرد.

هنگام شب هوا بسیار سرد شد. دماسنج ساعت ۹ شب ۷ درجه را نشان می‌داد. مجبور شدیم تمام سوراخ‌های چادر را گرفته، دیواره‌ها را به هم نزدیکتر کنیم و قسمت پائین آنها را به زیر فرش داخل چادر ببریم تا از شر سرما در امان باشیم. برای گرم کردن درون خود به نوشیدن مشروبات الکلی پرداختیم.

ساعت ۷ و ۲۰ دقیقه صبح روز ۱۶ ژوئیه مرگ‌سَر را ترک کرده و به سمت آخرین اطراف این سفر حرکت کردیم. تقریباً تمام مسیر از دره باریک و طولانی عبور می‌کرد. پس از دو ساعت به بالای کوهی رسیدیم که بیش از ۳ هزار متر ارتفاع داشت. منظره اطراف از بالای آن بسیار زیبا بود. در سمت جنوب، کوه‌های مرتفع و در سمت چپ، دشت تهران تا ارتفاعات کوه رود به چشم می‌خورد. به خاطر وزش باد شدید، فقط مدت کوتاهی در آن بالا توقف کردیم. در پائین کوه و سمت چپ مسیر، چادر سرخ کوچکی برپا بود و عزیز مشغول صرف صبحانه بود. سپس او به همراه سوارکاران خود به راه افتاد. در این محل چند نفر مشغول بازی با شاهین بودند. آنها دستکش چرمی ضخیمی در دست راست خود داشتند و شاهین به روی انگشت اشاره آنها نشسته بود. پای پرنده با زنجیر محکمی به مچ دست بسته شده بود. هنگام حرکت، جلوی چشم حیوان را به گونه‌ای که هنگام رفتن به شکار می‌بندند، نگرفته بودند. در این سفر بارها شاهین‌بازانی را دیدیم که عازم محل شکار بودند. گزارش زیر را ژنرال آندره‌اینی تهیه کرده است.

"پرنده‌گان وحشی در ایران فراوان یافت می‌شود و انواع گوناگونی دارند. اندازه‌های آنها متفاوت می‌باشد. ایرانیان عاشق شکار با چنین پرنده‌گانی هستند. مهمترین آنها شاهین^۲

۱. روز ملی فرانسه، روزی که اهالی پاریس در سال ۱۷۸۹ م به قلعه و زندان باستیل پاریس حمله کردند و سرآغاز انقلاب کبیر فرانسه شد. مردم فرانسه در این روز با جشن‌هایی خاطره آن روز را گرامی می‌دارند.

۲. Falco Peregrinus پرنده شکاری که با سرعت ۳۲۰ کیلومتر در ساعت سریع‌ترین حیوان جهان است.

بحری است که جثه بزرگی دارد و حتی در شکار آهو هم از آن استفاده می‌شود. ایرانیان به شکار با شاهین علاقه خاصی دارند. قفس‌های آنها را با تزئینات مختلف مزین می‌کنند. این پرندگان شکاری، بسیار پرارزش بوده و خدمتکاران مخصوص به خود دارند. نگهداری شاهین کار بسیار مشکلی است. به ویژه غذا دادن به آن باید با علاقه خاصی انجام شود. شاهین را هر روز برای هواخوری به هوای آزاد برده و آن را برای شکار تمرین می‌دهند. اغلب یک شکارچی با یک شاهین به روی دست دیده می‌شود که حیوان را برای تمرین به هوای آزاد آورده است. بطور کل هرگاه شخصی بخواهد کسی را بیش از اندازه خوشحال کند شاهینی به او هدیه می‌کند. اهدای این هدیه به شاه هم معمول است. این پرندگان در ایران به قیمت خوبی خرید و فروش می‌شوند. شخصی که از شاهین‌های شاه مراقبت می‌کند مقام والائی دارد به طوری که اغلب از بین شاهزاده‌ها انتخاب می‌گردد. پدر کسی که اینک مسئول مراقبت از شاهین‌های شاه می‌باشد تیمور میرزا یکی از فرزندان فتح‌علی شاه بود که در سلطنت با شاه کنونی ایران رقابت می‌کرد.

شکار با شاهین برای ایرانیان مانند جشن است. در این مراسم خدمتکاران، اسب‌ها، سگ‌ها و شاهین‌های بسیاری شرکت دارند. اگرچه آنها تفنگ هم حمل می‌کنند اما به ندرت از آن استفاده می‌کنند. صاحب پرنده در شکار شرکت نمی‌کند و همراهان او شکار می‌کنند. او بالای یک بلندی نشسته و شکار را تماشا می‌کند. استفاده از شاهین برای شکار، مهارت و ذوق خاصی لازم دارد. آموزش شاهین همزمان با غذا دادن به او انجام می‌گیرد. ابتدا دو نفر در فاصله معینی می‌ایستند. این فاصله در طول شکار رفته رفته بیشتر می‌شود و در نهایت به ۵۰۰ تا ۶۰۰ قدم می‌رسد. این دو نفر دو سر زنجیر یا طنابی را به دست می‌گیرند. یکی از آن دو، شاهینی در دست راست خود دارد. دومی تکه گوشتی در دست چپ خود گرفته و با حرکات و صداهای خاص توجه شاهین را به خود جلب می‌کند. تا نگاه شاهین به تکه گوشت می‌افتد، پرواز می‌کند تا به طعمه برسد. پای حیوان با زنجیر کوتاه و توسط حلقه‌ای به زنجیر یا طناب طویل بین دو نفر متصل است. دفعات بعد که فاصله آن دو از هم بیشتر می‌شود، به جای تکه گوشت از کبک استفاده می‌کنند. نفر دوم کبک را به هوا می‌اندازد تا شکار آن توسط شاهین راحت‌تر انجام گیرد".

مسیری را که می‌پیمودیم ژنرال گاستیگر^۱ از اهالی تیروول^۲ ساخته بود. کاملاً واضح بود زمانی جاده خوبی باشد اما در طول سال‌ها خیلی فرسوده شده و متروکه گشته بود. سنگ‌های نوکتیز فروانی از آن بیرون زده بودند. مسیر، چاله‌های متعددی داشت که سوارکاری را خسته کننده می‌کرد. به خاطر عبور شاه، چند روستائی مشغول بهتر کردن راه بودند تا رضایت خاطر شاه را فراهم کنند. آنها تمام توجه خود را به قسمت آخر مسیر معطوف کرده بودند تا صاف و تمیز باشد. این قسمت از جاده پس از عبور از تاج کوه‌ها در میان دره عمیقی ادامه پیدا می‌کرد. در هر دو طرف مسیر جویبارهایی از دیواره‌ها

۱. Gasteiger

۲. Tirol یکی از مناطق اروپای مرکزی که در جنوب آلمان، غرب اتریش و شمال ایتالیا واقع شده است.

پائین می‌ریختند. در نهر سمت چپ، آبشار کوتاه اما زیبایی به وجود آمده بود. کمی دورتر، جاده توسط پلی از روی جویبار سمت راست عبور کرده و پس از آن هر دو جویبار به هم متصل می‌شدند. قریهٔ آنچه^۱ در سمت راست پل قرار داشت. این قریه به خاطر شرایط محلی و جغرافیائی و باغ‌های سرسبز در ته درهٔ باریک، جلب توجه می‌کرد. زنان و مردان جدای از هم در کوچه‌ها اجتماع کرده بودند. کاروان بی‌توجه شاه، تمامی مزارع و مراتع آنها را لگدکوب می‌کرد.

بعد از ظهر به محل اردو که زیر درختان روستا برپا شده بود، رسیدیم. به خاطر کمبود جا تعدادی از چادرها را بر بام مسطح خانه‌های مردم برپا کرده بودند. با عبور از کوچه‌های پیچ در پیچ، بالاخره موفق شدیم چادر خود را در زیر سایهٔ درختی پیدا کنیم. چادر ما در کنار نهری قرار داشت و آسیابی در کنار آن واقع شده بود. ارتفاع سنج ۲۱۵۰ متر را نشان می‌داد و ما حدود ۹۰۰ متر از تاج کوه پائین آمده بودیم. آنچه روستای کوچکی بین دو کوه بلند بود. درختان بلندی در کنار جوی آب وسط قریه روئیده بود. در کوچه‌های باریک آن فشردگی اهالی بیشتر بود. تعدادی مغازه، قهوه‌خانه و آهنگری دیده می‌شد. جاده روستا به سمت نیاوران، به خاطر حرکت کاروان با چادرهای اضافه، بسیار پر رفت و آمد بود. من در پیاده‌روی خود در این روستا در مقابل چشمان متعجب اهالی چند کوچهٔ قریه را نقاشی کردم. هنوز چند خط نکشیده بودم که اهالی از هر سنی برای دیدن کار من از سر و کول هم بالا می‌رفتند.

ساعت ۴ صبح روز بعد از خواب بیدار شدیم. هوا هنوز تاریک بود. یک ساعت بعد از روستا خارج شدیم. ساعت ۶ در هوای مطبوع بامدادی از روستای یلانده و ک^۲ عبور کردیم. پیش از رسیدن به پل لشکرک به مسیری که از آن رفته بودیم، رسیدیم. جاده از کنار نهری که به سمت جنوب جریان داشت، عبور می‌کرد. پس از عبور از آخرین کوه‌های مسیر و پیش از دشت تهران به محلی رسیدیم که وزیر جنگ در کنار کالسکهٔ ۶ اسبه منتظر شاه و زنان حرم بود. این رسم قدیمی دربار ایران است که هنگام ورود شاه به پایتخت، وزیر جنگ، اشخاص سرشناس و فرماندهان به پیشواز او می‌آیند. ساعت ۱۱ به زرگنده رسیدیم و پس از یک سفر عالی و پر ماجرا به استراحت پرداختیم.